

۹۲- مردی عاشق است

به انتهای دیدار می رسم، آرام
و جهان تمام می شود .
چون شقایق تنها دشت خوی
بازی ابرها را می کاوم .
با بازگویی خوابهای بیامده
به انتهای دیدار می رسم، آرام .

x x x

ایستاره در پشت ابرها، باران ذره های خورشید،
و در کنار ،

سرخی باد در انتهای دیدار .

x x x

خورشید به پیراهن می رود ،

و سواد راه می بندد ، این تن که

نوید شقایق می دهد .

بوی ترکهای حدبارة انار می آید ،

مردی عاشق است ، دستهایش را بیوسم .

نزاره

حسن حکایتی بهار ۲۰۰۳

۴۳ - تنہائی ما

بافتی گرم ،

دم بہ دم ، ہر دم ،

زندگی را در نشانیہای نیامده رنگ می دهد .

در دیدگان نوری است بہ تماشا ،

و در نکان واژه های استعاره ،

و در دورها رنگش بر بندای نیامده

لمر و رزان زمین را می کاوند ،

خستگی ناخاکشان را پیاس است ،

آسمان دم ها را می کترد ،

و خداش بنیان ، نرم و آرام ناز می فرزند

بوی بوی کبودگان

بر لب را بر جایی می خشکاند ،

تنہائی ما ، جهان ترانه های نوری است ،

کہ خواب دیوارہ امید می بیند .

تنہائی ما ، هستی جایی تہی ماست .

تنہائی ما ، کبودگان در راه .

۹۴- ایستاده ام تا بگذری

نازنین نگاره ای با نگاهی سبز!

هواخواهیست بوی سحری است از یار رفته ،
و سرکش آوازیست از کوچه باغهای دانش برتر آمده است .

پوستت آب زلال خواهش است ، بر ریه های مهربان ،

در جستجوی سرما ، چون دانه های بزرگ باری

و درمان شنیدنت ، خستگی واژه های در راه را می سوزد .

* * *

راهی به درون باغ یا نگاه زیبائی :

من با من ، تو با تو ، من با تو ، تو با من و ما ؛

چون بنبه ای در کران زن هستی .

* * *

به میانه راهی ناپیموده ،

ایستاده ام تا بگذری ؛

همین .

حسن مکاری

۲۰ اکتبر ۲۰۰۲

۹۵ - همه مردمی

بازگشته‌ای در گمشدگی
پریشان دلی در دازدگی
در راهی با دو استهای باز
و پهنای فراموشی شمارش؛
یاد آور باز بینی نیامده‌ها، در بهشت موازی .

نارفتگان باز نیامده‌اند،
پریش بر لبهای باز ماسیده است .
واژه‌ای در هوائن می‌کرانند،
نابینایان شادی می‌سرایند و
سرب‌هدایان ناز می‌پاشند .

بازگشته‌ای در گمشدگی
خامش نور را نوبه می‌دهد،
و مادران لژی گوشی که دکان حقه را
به خواب می‌بندند .

بازگشته‌ای در گمشدگی، باندهای پروانگان
همی آب‌های دور را می‌دوزد .

حسن مکارمی

۲۰۰۲ - قرآن

۹۶- پای سندی

سررد- داره ها پای سندهای خود را به سفره گرفته اند.
از روزنه پای حسته شان جان می تراورد.
بوی آشنای دور با باز می آید.
پریشان میونی گفتار را ،
رازی است خانه زار ، در سر .
دم گرمی آواز می خواند .
تبی دادگری از شمارش باز می آید .
بوی ای کموتر می شود .

خود خدا می گردد تا

خود- خدائی پای سندها بشاید .

حسن مجاری زان ۲۰۰۳

۹۷ - باور به باور

که گرمای تن شان بیجانگی است ،
که روان نیز پای من به پیش می‌گریزد ،
که جان من همچو انبی جانها را نفس می‌کشد ،
که جدای از این سه کانه یگانه ، هر چه هست در نیامده است
چرا که هست گذشته نیز بی آملی نبوده است
هر چه هست در نیامده است .

بی دانشی خود را در ناوهای گوناگون ندارم ،
و این همه را در چاه بی انتهای خدا کشانم .
جدائی از سنگین بار جدای خود ساخته را ،
توان امید روزهای نیامده می‌خواهد .
دردهای کهنه را چاره آسان است : کشیدن چاه به آسند .
به آنگاه ، امروز گذشته نیامده ها خواهد بود نه فرزای آمده ها .
این چنین مردی تازه در هستی تازه ای زاده می‌شوند .

به باور هستی ، باور آدریم .

حسن معاری زاده ۲۰۰۳

۹۸ - من گنگ خواب دیده و ...

بازارِ دلبری رها شده است .

"بیمه زندگانی مزدشان" به بزرگی سرسپرده اند ،

و روزگارانی بس دراز در پی است .

بارِ کاروان به پس مالداران بازمی لغتند .

نگاه سردی از دروازه مات فداکارِ وادی کویر سر بر می دارد ،

تا زهرِ نادرانی در رگهای گرم بپروراند .

هنده دلی گشاده بوی ، پریشش واپسین را به نماز می آید .

دره های لبه پیام جان می تراوند .

خانه های زیر زمینی ، جاری گذارِ خاک را نغمه می سازند .

این همه را در تنک دمی بیان نمی بسیم ،

و دازه های تاب و سرگردان می لرزیند .

حسن مکاری - فرانسه ۲۰۰۳

۹۹- بود آیا که در میکرده پایت شایند...

و کار ساز باز یافته را از اندوه نبرد اینده

پیشگامان از خواندن باز می مانند .

سگرمی زانوی رفتگان از بازگشت می گوید .

ندای دوردست با اوج می یابد ،

تنگنری دل و ازه ها را بیره بیره می کنند ؛

سفر دراز جستجوگران پریش را پایانی نیست ؟

* * *

هدای زندگی خواب ماهیان را آشفته می سازد ،

و پلنگان سرور ماه سر می دهند .

* * *

در بار بیه - تنگنای آفرین ،

سگلی پرواز پروانه ها را می بوسد ،

و سگره از کار فرد بسته ما می کشاید .

حسن حکامی فرانسه ۲۰۰۳

۱۰۰- پیامی به سنگهای دور

چنگ کرداران پنجه‌های خشونت خویش را،
بر سنگسختیهای استوار در می‌آغلند،
و پشادکب چکاچکایشان، ابرهای انبوه سیاه در دست را،
به راه نور می‌کشاند.

پایداری جستجویشان نگاه را بر فراتر از ابرهای رانده،
و بیدار، هگلی در همه تنگناگی می‌سرایند.

آرامش

و چون سنگسختیهای ماندگار به خیب می‌خوانند،
پر داز نیازی درون به سخن می‌آید:

دستگیری هوسناک مردمان، مهر نور آفرین را حدای می‌خوانند.
مهربانی آئین دلیران می‌گرود،

خزرد در استکای کارسازی به راه در می‌ماند.

در بیکران، مهربی مهربان بر پنجه‌های تنهایی را به خوش آمد می‌جوید.

که ازین ماجرا، گاه به گاه نشانی بر سنگواره‌های یافته در ظرف دریاها باز می‌آید.
در مردمان نیاکان خویش را با آوازی شاد باز می‌خوانند.

حسن عارمی زان ۲۰۰۳